

معرفی و نقد کتاب:

نظریه‌های ناسیونالیسم

اوموت اوزکریملی

این کتاب تألیف اوموت اوزکریملی و ترجمه‌ی محمدعلی قاسمی، در ۲۹۰ صفحه توسط انتشارات تمدن ایرانی (مؤسسه مطالعات ملی) در سال ۱۳۸۳ به چاپ رسیده است.

مقدمه

ناسیونالیسم یکی از مکاتب سیاسی اثرگذار در دوران جدید بوده است. شاید هیچ ایدئولوژی سیاسی در دنیای جدید به اندازه‌ی آن اثرگذار نبوده است و جنگ‌های بزرگی که با تکیه بر

ناسیونالیسم آغاز شده و شجاعت‌ها و اینترگری‌هایی که نثار وطن‌دوستی و ملی‌گرایی شده است. در همین راستا کتاب‌های زیادی درباره‌ی ناسیونالیسم، مفهوم، ریشه‌ها و انواع آن به نگارش درآمده است. کتاب نظریه‌های ناسیونالیسم یکی از این آثار است که بنا به گفته‌ی مؤلف آن، هدف کتاب، روی‌کردی جدید به ناسیونالیسم است. وی می‌گوید: ناسیونالیسم گفتمانی است که به صورت مداوم آگاهی ما و شیوه‌ی فهم ما را از معنای جهان شکل می‌دهد. ناسیونالیسم با تولید و بازتولید ما به‌عنوان «ملیت‌ها» هویت جمعی‌مان را معین می‌سازد. مؤلف، معتقد است برخلاف تعاریف رایج که ناسیونالیسم را به خوب و بد تقسیم می‌کند، این تعریف قابلیت پوشش دادن به اشکال مختلف ناسیونالیسم را دارد.

الف) معرفی کتاب

مؤلف در مقدمه‌ی کتاب، با ارایه‌ی یک تصویر کلی از دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی ناسیونالیسم، نگرش آکادمیک

به این پدیده را یک روی‌کرد جدید و درعین‌حال گسترده‌ای می‌بیند که موجب تولید حجم عظیمی از ادبیات شده است. وی هدف نهایی تدوین این کتاب را، علاوه بر شرح و نقد نظریه‌های ناسیونالیسم، ارایه‌ی چارچوب تحلیلی می‌داند که بتواند در مطالعه‌ی ناسیونالیسم به کار گرفته شود و برای این چارچوب روی‌کرد گفتمانی را برگزیده است.

فصل دوم، به تحلیل زمینه‌ی تاریخی نظریه‌های جدیدتر ناسیونالیسم می‌پردازد و معتقد است که روی‌کردهای نظری جدید به ناسیونالیسم همگی به نحوی متأثر از سنت فکری و نظری پیشینیان است و در این راستا به تأثیر گرامشی بر تام نیرن، تأثیر دورکیم بر ارنست گلنر و تأثیر وبر بر آنتونی اسمیت اشاره می‌کند و به همین دلیل، مرور خود بر نظریه‌های ناسیونالیسم را از قرون هیجدهم و نوزدهم آغاز می‌کند. در قرن نوزدهم به اندیشمندانی چون «فیشته» و «هردر» به‌عنوان اندیشمندان اولیه‌ی ناسیونالیسم در مکتب آلمانی اشاره می‌کند که در آن معادله‌ی خطرناک زبان، دولت و ملت پایه و اساس ناسیونالیسم آلمانی تلقی می‌شد و اندیشه‌ی ناسیونالیستی فیشته بر تقدم

کل بر جزء و اندیشه‌ی «هردر» بر محوریت زبان در ساختن تفکر و خود انسان است. اما اندیشه‌ی ناسیونالیستی روسو بر اصل تعیین سرنوشت خود استوار است که براساس آن شهروند و میهن‌پرست فقط در بستر ملت - دولت قابل فهم است. انقلاب فرانسه این ایده را مطرح کرد که ملت تنها منبع مشروع قدرت سیاسی است. در مجموع در قرن نوزدهم دو روی‌کرد نسبت به ناسیونالیسم وجود داشت: روی‌کرد طرفداری از ناسیونالیسم و روی‌کرد انتقاد از ناسیونالیسم. مورخین و نظریه‌پردازانی چون تراچکه و استوارت میل از طرفداران و مارکسیست‌ها از منتقدین ناسیونالیسم بودند. با این حال به‌زعم مؤلف سکوت و غفلت اندیشمندان و نظریه‌پردازان نسبت به ناسیونالیسم این دوره این پدیده‌ی عام بر افرادی چون دورکیم و ماکس وبر اعتنای چندانی به این مبحث نشان نداده‌اند تا به سازگاری نظری آن بپردازند. اما به تدریج از اوایل قرن بیستم، ناسیونالیسم به‌عنوان موضوع پژوهشی مجزا به‌طور مستقل مورد توجه قرار گرفت. در این دوره شاهد دو نوع مطالعه درباره‌ی ناسیونالیسم هستیم: اول مطالعات مربوط به تاریخ ناسیونالیسم و دوم گونه‌شناسی ناسیونالیسم برای

ناسیونالیسم توده‌ای؛ ۵- ایالات متحده: ناسیونالیسم دیگ جوشان؛ ۶- اتحاد شوروی: ناسیونالیسم موعودی.

در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ م. نظریه پردازی درباره‌ی ناسیونالیسم وارد مرحله‌ی جدیدی شد که نظریه‌پردازان توسعه و مدرن‌سازی اولین گام را در این زمینه برداشتند. نظریه‌های نوسازی و توسعه در این فرض بنیادین مشترک بودند که ناسیونالیسم، ایدئولوژی دوره‌ی گذار است که نوعی نگاه کارکردی به آن را القا می‌کند. دیدگاه‌های کارکردگرا بدلیل کلی‌گویی، ناتوانی از تحلیل، تنوع راه‌های مدرن‌سازی؛ کارکردهای مختلف را به ناسیونالیسم نسبت دادن، ساده‌سازی سنت و مدرنیته مورد انتقاد واقع شوند. اما دهه‌ی ۱۹۶۰ م، شاهد افزایش ناگهانی رویکردهای نظری به ناسیونالیسم با ویژگی غالب رویکرد مدرنیستی به ناسیونالیسم بود که آثار مجید خدوری و ارنست گلنر از جمله آثار مهم این رویکرد هستند.

به نظر مؤلف مطالعات ناسیونالیسم از دهه‌ی هشتاد وارد مرحله‌ی جدیدی شد که آن را از مطالعات پیشین متمایز ساخت؛ وجه بارز این مطالعات فرا رفتن از مباحث کلاسیک بود. این تحلیل‌ها به دنبال شناسایی عوامل تولید

طبقه‌بندی انواع آن بود که اثر کارلتون هیز اولین تحقیق بی‌طرف در این زمینه بود. هیز شش نوع ناسیونالیسم را مورد طبقه‌بندی قرار می‌دهد که عبارتند از: ناسیونالیسم بشردوستانه، ناسیونالیسم ژاکوبن، ناسیونالیسم سنتی، ناسیونالیسم لیبرال، ناسیونالیسم وحدت‌خواه، ناسیونالیسم اقتصادی، ولی طبقه‌بندی هیز صرفاً با نگاه به اروپا و به‌ویژه فرانسه - انگلیس صورت گرفته و به همین دلیل مورد انتقاد واقع شده است.

هانس کوهن ناسیونالیسم را به دو نوع غربی و شرقی تقسیم می‌کند. ناسیونالیسم غربی ملهم از روح روشنگری است؛ درحالی‌که ناسیونالیسم شرقی به دنبال رد یا تحقیر آن است. تقسیم‌بندی کوهن هم به دلیل غرب محوری از لحاظ ارزشی و اخلاقی مورد انتقاد واقع شده است. اسنایدر هم چهار نوع ناسیونالیسم را مطرح می‌کند: ۱- ناسیونالیسم وحدت‌بخش ۲- ناسیونالیسم آشوبگر ۳- ناسیونالیسم مهاجم ۴- ناسیونالیسم معاصر (از ۱۹۴۵ م). اسنایدر بعدها در یک تقسیم‌بندی منطقه‌ای، ناسیونالیسم را زیر شش عنوان جای داد: ۱- اروپا: ناسیونالیسم تقسیم شونده؛ ۲- آفریقا: ناسیونالیسم سیاه؛ ۳- آسیا: ناسیونالیسم ضداستعماری؛ ۴- آمریکای لاتین:

و باز تولید ناسیونالیسم به عنوان صورت بندی گفتمانی غالب در جهان مدرن هستند.

مؤلف پس از بررسی تاریخی روی کردهای مختلف به ناسیونالیسم از فصل دوم وارد بررسی نظریه های موجود می شود. اولین نظریه ای ناسیونالیسم، آن را پدیده ای ازلی می داند. خصیصه ی مشترک ازلی انگاری هویت قومی اعتقاد به قدمت و طبیعی بودن ملت هاست. درون ازلی انگاری هویت قومی، سه روی کرد طبیعت گرا، زیست شناختی اجتماعی و فرهنگ محور قابل طرح هستند.

روی کرد طبیعت گرا، هویت ملی را جزئی طبیعی از آدمیان می داند که برحسب آن شخص در یک ملت متولد می شود، همان طور که در خانواده متولد می شود. این افراطی ترین قرائت از ناسیونالیسم است و اغلب «ناسیونالیست ها» هم آن را تأیید می کنند. آنان معتقدند ملت ها از زمان های بسیار قدیم وجود داشته اند و باقی خواهند ماند. این روی کرد امروزه طرفدار چندانی ندارد؛ اما روی کرد زیست شناختی اجتماعی، ملیت را براساس رابطه ی خویشاوندی تبیین می کند که بر حسب آن قومیت و نژاد را صورت تقویت شده خویشاوندی

می داند. اما روی کرد فرهنگ محور دارای سه ایده ی اصلی است: هویت ها یا تعلقات ازلی، مقدم بر همه ی تجارب و تعاملات هستند؛ دوم احساسات ازلی توصیف ناپذیر، پر قدرت و اجبار آمیزند؛ و سوم ازلی انگاری هویت قومی اساساً مسأله ی احساس و عاطفه است. به نظر مؤلف می توان برخی محققانی را که تعاریف ذهنی از ملت ارایه می دهند، ازلی انگار هویت فرهنگی هم نامید.

ازلی انگاری هویت قومی، از چند جهت مورد نقد واقع شده است. وجه اول، ماهیت متحول پیوندهای قومی و ملی است؛ در حالی که اگر آن ها محصول طبیعت بودند می بایست ماهیتی ثابت و ایستا داشته باشند. هویت ها بر گزینش فردی استوار بوده و همواره در حال باز تعریف هستند و تحت تأثیر تعاملات اجتماعی و اقتصادی هستند. وجه دیگر انتقاد، به تلاش ازلی انگاران برای اولویت دادن هویت قومی بر دیگر اشکال هویت است؛ در حالی که اهمیت هر یک از وجوه هویتی در شرایط مختلف متغیر است. انتقاد دیگر، اسرار آمیز جلوه دادن مسایل عاطفی پیوندهای قومی است؛ در حالی که در واقعیت چنین چیزی مشاهده نمی شود و آخرین انتقاد به جاوید انگاری آن ها بازمی گردد و منتقدین، ملت را پدیده ای

جدید می‌دانند که در دوران قدیم به هیچ عنوان شاهد ملت به مفهوم امروزی آن نیستیم.

فصل سوم به نظریه‌های مدرنیستی ناسیونالیسم اختصاص یافته است. وجه مشترک همه‌ی مطالعات مدرنیستی اعتقاد به نو بودن ملت‌ها و ناسیونالیسم است که برحسب آن ناسیونالیسم مقدم بر ملت‌هاست.

ملت‌ها، ناسیونالیسم را نمی‌سازند؛ بلکه قضیه برعکس است. مدرنیست‌ها یکپارچه نیستند. در بین آن‌ها سه روی کرد دگرگونی اقتصادی؛ دگرگونی سیاسی و دگرگونی اجتماعی و فرهنگی قابل احصا می‌باشد.

روی‌کرد اول بر عوامل اقتصادی تأکید می‌کند که مؤلف بررسی خود را با نومارکسیست‌ها آغاز می‌کند. تام نیرن تحت تأثیر گرامشی به نظریه‌پردازی در باب ناسیونالیسم پرداخته است. به نظر وی ناسیونالیسم را باید در درون فرایند کلی تحول تاریخی پس از پایان قرن هجدهم جست‌وجو کرد که تحت تأثیر خصوصیات مشخصی از اقتصاد سیاسی جهان شکل گرفته است و در عین حال محصول توسعه نامتوازن است. از نظر نیرن ناسیونالیسم خوب و بد معنا ندارد. ناسیونالیسم برگذراگاه مدرنیته ایستاده است و از لحاظ اخلاقی و سیاسی

گوه‌ری دو پهلو دارد. همه‌ی ناسیونالیسم‌ها بذری ترقی و زوال را در خود دارند. نظریه‌ی نیرن با انتقاداتی از این قبیل که: با واقعیت‌ها سازگار نیست، ذات انگار است، تفسیری متناسب از ریشه‌های ملت‌ها و ناسیونالیسم به دست نمی‌دهد مواجه شده است.

مایکل هچتر صاحب‌نظر دیگری از اردوگاه مارکسیستی، ناسیونالیسم را از منظر تحولات اقتصادی مورد بررسی قرار داده است. وی از مفهوم استعمار داخلی برای تبیین ناسیونالیسم استفاده می‌کند. نظریه‌ی وی را می‌توان با سه گزاره جمع‌بندی کرد: ۱- هر چه نابرابری اقتصادی بین جماعت‌ها بیش‌تر باشد، احتمال همبستگی بیش‌تری بین جماعت کم‌تر پیشرفته وجود دارد ۲- هر چه میزان ارتباطات داخلی جماعت بیش‌تر باشد، همبستگی جماعت حاشیه‌نشین بیش‌تر تقویت می‌شود ۳- هر چه تفاوت‌های فرهنگی بیش‌تر باشد، احتمال آن‌که جماعت پیرامونی متمایز از لحاظ فرهنگی، همبستگی بیش‌تری داشته باشد، افزایش خواهد یافت. مهم‌ترین انتقادی این نظریه «عدم کفایت» آن در عالم واقع است. علاوه بر انتقادات روش‌شناختی، دیدگاه وی از دو وجه دیگر نیز مورد انتقاد واقع

شده است: ۱- مدل استعمار داخلی با واقعیت‌ها سازگار نیست ۲- الگوی وی تعلیلی است.

نظریه پردازانی که از منظر دگرگونی سیاسی به تبیین ناسیونالیسم پرداخته‌اند، از مواردی چون ظهور دولت مدرن و گسترش حق رأی برای این تبیین بهره می‌گیرند.

جان پریولی معتقد است که ناسیونالیسم اساساً به مثابه‌ی شکلی از سیاست است. به نظر وی هر برهان ناسیونالیستی، خود، عقیده‌ای است که بر پایه‌ی این سه نکته استوار است: ۱- یک ملت با منش صریح و خاص وجود دارد. ۲- علایق و ارزش‌های این ملت بر دیگر علایق و ارزش‌ها مقدم‌اند. ۳- ملت تا حد امکان باید مستقل باشد که مستلزم حاکمیت سیاسی است.

وی معتقد است: هر درکی از ناسیونالیسم، در وهله‌ی نخست باید این مسأله را - که ناسیونالیسم بیش از همه چیز به سیاست و به قدرت مربوط می‌شود - مورد توجه قرار دهد. گام بعدی، مربوط ساختن ناسیونالیسم با فرایند مدرن‌سازی است که با تحول در تقسیم کار و تحول دولت مدرن محقق می‌شود. دولت مدرن، تمایز دولت به مثابه‌ی «عمومی» و جامعه مدنی به عنوان «خصوصی» را محقق ساخت و به

مسأله‌ی چگونگی برقراری ارتباط دولت (عمومی) - جامعه (خصوصی) دو پاسخ داد که در هر دو، ناسیونالیسم اهمیت داشت: براساس پاسخ اول، تعهد به دولت تنها با مشارکت در نهادهای لیبرال - دموکراتیک ممکن است. در این نظر ملت فقط هیأت شهروندان است. پاسخ دوم هم بر سرشت جمعی جامعه تأکید می‌کرد. پریولی برای تبیین بهتر ناسیونالیسم، با ارایه‌ی یک گونه‌شناسی از جنبش‌های ناسیونالیستی، دو وجه را مورد تأکید قرار می‌دهد: اول، رابطه‌ی نهضت ناسیونالیستی با دولت است که آیا دولت با آن مخالف است یا آن را کنترل می‌کند؟ وجه دوم به اهداف جنبش‌های ناسیونالیستی مربوط می‌شود که آیا هدف‌شان تجزیه‌طلبی است یا اصلاح یا وحدت با دولت دیگری. گونه‌شناسی باید در واقع مسایل فوق را مشخص کند. به نظر پریولی: اندیشه‌های ناسیونالیستی دارای سه کارکرد «هم‌آهنگی»، «بسیج» و «مشروعیت» هستند.

اما «براس» بیش‌تر از جنبه‌ی سیاسی به ماهیت ابزارگونه‌ی قومیت توجه کرده است. ابزارانگاران معتقدند که هویت‌های ملی و قومی وسیله‌ی منعطفی در دست گروه‌های نخبه هستند تا در مبارزه بر سر قدرت، ثروت و

اعتبار، حمایت توده‌ای به وجود آورند. چارچوب نظری «براس» چند فرض بنیادین دارد: اول، هویت‌های قومی تغییرپذیرند. دوم، منازعات قومی از تفاوت‌های فرهنگی نشأت نگرفته‌اند. سوم، فرایند شکل‌گیری هویت قومی و تبدیل آن به ناسیونالیسم قابل برگشت است.

وجه تمایز قومیت‌ها از موازین فرهنگی عینی است که از نظر «براس» همواره در حال تغییر است. شرط بعدی برای آغاز فرایند قومی، وجود در بین نخبگان است و شرایط کافی برای شکل‌گیری هویت قومی هم وجود جمعیت بسیج شده و فقدان شکاف طبقاتی شدید است. «براس» نهایتاً موقعیت نهضت ناسیونالیستی را به عوامل سیاسی ذیل وابسته می‌داند: وجود و تعقیب راهبردهای سازمان‌های سیاسی ناسیونالیست؛ ماهیت حکومت در قبال ماهیت گروه قومی، و اوضاع و احوال سیاسی کلی.

اریک جی‌هابز باوم هم از منظر «ابداع سنت» به تبیین ناسیونالیسم بر حسب دگرگونی‌های سیاسی پرداخته است. وی ناسیونالیسم را نتیجه‌ی طبیعی انقلاب صنعتی و طغیان‌های سیاسی دو قرن اخیر تلقی می‌کند. به‌زعم وی، ناسیونالیسم، فرآورده‌ی

مهندسی اجتماعی است که با ابداع سنت‌ها در ارتباط است. سنت‌ها مجموعه‌ای از کردارها با ماهیت نمادین هستند که در پی تلقین هنجارهای رفتاری خاص می‌باشند و به‌نظر هابزباوم ناسیونالیسم و ملت از شایع‌ترین سنت‌های ابداعی هستند که دوره‌ی بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ م. دوره‌ی سنت‌های ابداعی است. درواقع با ورود توده به عرصه‌ی سیاست، ابداع سنت، مهم‌ترین راهبردی بود که نخبگان برای مقابله و مدیریت آن در پیش گرفتند. از این منظر، ملت‌ها به دوره‌ی متأخر تعلق دارند و سخن گفتن از ملت پیش از ظهور دولت مدرن، هیچ معنایی ندارد.

مؤلف آنگاه انتقادات وارد به روی‌کرد سیاسی را در دو دسته‌ی کلی و خاص جمع‌بندی می‌کند. انتقادات کلی شامل چهار محور است: ۱- نظریه‌های دگرگونی سیاسی در خصوص تاریخ نخستین ملت‌ها دچار اشتباه هستند ۲- این نوع نظریه‌ها در فهم تداوم پیوندهای قومی ماقبل دوران ناتوان‌اند. ۳- این نظریه‌ها قادر به تبیین جان‌نثاری بسیاری از مردم در راه ملت نیستند. ۴- این نظریه‌ها با تأکید به برخی از عوامل، عوامل دیگر را کنار می‌گذارند اما انتقادات خاص شامل موارد ذیل می‌باشد: ۱- دولت‌سازی را

نباید معادل ملت‌سازی دانست.
۲- ابزارانگاران در باب نقش نخبگان در شکل دادن به هویت‌های ملی راه اغراق می‌پیمایند. ۳- هابزباوم در پیش‌بینی‌های خود در خصوص آینده‌ی ناسیونالیسم ناکام است.

اما آخرین منظر در درون نظریه‌های مدرنیستی، روی‌کرد دگرگونی اجتماعی و فرهنگی است. ارنست گلنر براساس فرهنگ‌های والا، پدیده‌ی ناسیونالیسم را تبیین می‌کند.

به نظر وی، ناسیونالیسم، در درجه‌ی اول اصلی سیاسی است که معتقد است واحد ملی و سیاسی باید بر هم منطبق باشند و خصیصه‌ی بنیادین عصر مدرن است. گلنر می‌کوشد براساس رابطه‌ی قدرت و فرهنگ، ظهور ناسیونالیسم در دوران جدید را تبیین کند. اساس آن ضرورت فرهنگ مشترک برای حفظ نظم در جامعه‌ی صنعتی است. چرا که جامعه‌ی صنعتی بر پایه‌ی اندیشه‌ی رشد ابدی استوار گردیده و به همین دلیل آموزش عمومی و آموزش تخصصی در آن ضروری است و این آموزش پرهزینه، تنها از دست دولت برمی‌آید و این‌جاست که دولت با فرهنگ ارتباط پیدا می‌کند و بر این اساس، ناسیونالیسم محصول سازماندهی جامعه‌ی صنعتی است و قدرتمندی آن

به دلیل مشروعیت‌بخشی آن به واحدهای سیاسی در عصر مدرن است. انتقاداتی که به نظریه‌ی گلنر وارد شده شامل موارد ذیل است: ۱- نظریه‌ی گلنر بیش از حد کارکردگرا است. ۲- گلنر از رابطه‌ی صنعتی شدن و ناسیونالیسم قرائت نادرستی دارد. ۳- گلنر نمی‌تواند احیای احساسات ناسیونالیستی و قومی را در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی توضیح دهد ۴- الگوی گلنر از تبیین شور و هیجان ناسیونالیستی عاجز است.

بندیکت اندرسون هم با نظریه‌ی جوامع تصویری از منظر فرهنگی به تبیین ناسیونالیسم پرداخته است. اندرسون در وهله‌ی اول ملیت و ناسیونالیسم را مصنوعات فرهنگی می‌داند. تعریف اندرسون از ملت یک تعریف تصویری است که برحسب آن ملت جامعه‌ی سیاسی تصویری است که به‌طور ذاتی محدود و دارای حاکمیت تصور می‌شود که در واقع همه‌ی این‌ها تصویری از واقعیت هستند که البته تصور به‌معنای کذب نیست. وی معتقد است که ناسیونالیسم را می‌توان با مقایسه‌ی آن با نظام‌های فرهنگی بزرگ قبل از آن فهمید که از جمله‌ی آن‌ها جوامع تصویری بزرگ مذهبی هستند که با افول جوامع زمینه برای پیدایش ملت‌ها فراهم شد. در واقع از نظر

اندرسون جادوی ناسیونالیسم کارکرد تقدیرسازی دین را در دنیای جدید انجام می‌دهد و اتفاق را تبدیل به سرنوشت می‌کند. اندرسون ناسیونالیسم را محصول تلاقی سه تحول می‌داند: ۱- تغییر در برداشت‌ها از زمان؛ ۲- افول جوامع مذهبی ۳- قلمروهای پادشاهی که انتشار کتاب به صورت انبوه و سرمایه‌دارانه آن را تبدیل به پدیده‌ای عام می‌کند. نظریه‌ی اندرسون هم براساس محورهای ذیل مورد انتقاد واقع شده است: ۱- براهینی در مورد رابطه‌ی ناسیونالیسم و دین در موارد خاصی صادق نیستند. ۲- این تفسیر به لحاظ تقلیل‌جویی فرهنگی ۳- نظر اندرسون در مورد این‌که ناسیونالیسم در امریکا متولد شده است مخالف شواهد و قراین موجود است. ۴- مثال‌های اندرسون در ناسیونالیسم رسمی صحیح نیستند. ۵- تفسیر اندرسون از ظهور ناسیونالیست‌های ضداستعماری نادرست است.

مؤلف در فصل پنجم به بررسی نمادپردازی قومی می‌پردازد که درواقع چالشی با روی‌کرد نظریه‌های مدرنیستی ناسیونالیسم است. هدف این گروه آشکار کردن میراث نمادین هویت‌های قومی ماقبل مدرن برای ملت‌های امروزی است. درواقع این روی‌کرد

تلاش می‌کند روایت میانه‌ای از ناسیونالیسم بین ازلی‌انگاری هویت ملی و مدرنیستی بودن ملت باشد که در قیاس با دو دسته‌ی فوق متجانس‌تر هم هستند و شکل‌گیری ملت را در گذر زمانی طولانی - در حدود چند قرن - تبیین می‌کنند. از این‌رو تفاوت ملت‌های مدرن با واحدهای فرهنگی جمع‌ی پیشین به درجه‌ی آن‌ها برمی‌گردد نه به نوع آن‌ها. مؤلف در درون این چارچوب نظری دیدگاه دو تن را بررسی کرده است.

جان آرمسترانگ با این که هم چون هابزباوم هویت قومی را یک ابداع می‌داند؛ ولی قدمت آن را به پیش از ناسیونالیسم نسبت می‌دهد؛ چون معتقد است که آگاهی قومی، تاریخی طولانی دارد. هر گروه قومی دارای اساطیر و نمادهایی هستند و دین این تمایزات را تقویت می‌کند و این اسطوره‌ها وسیله‌ای برای ادغام وفاداری‌های سیاسی در چارچوب وسیع‌تر می‌شود.

آنتونی دی اسمیت هم ضمن نقد مدرنیسم معتقد است که بدون عناصر قومی قدیمی، ملت‌سازی امکان‌پذیر نبود. البته جامعه‌ی قومی موجودیتی ازلی نیست؛ ولی این جامعه در نتیجه‌ی فرایندی از ائتلاف واحدهای جداگانه در هم‌دیگر و در مقاطعی هم از طریق

می‌رود. ۲- نمادپردازان قومی تفاوت ملت‌های مدرن و جوامع قومی مقدم‌تر را دست‌کم می‌گیرند. ۳- سخن گفتن از ملت‌ها و ناسیونالیسم در اعصار ما قبل مدرن ممکن نیست. ۴- نمادپردازان قومی، سیاست و حالت‌پذیری هویت‌های قومی را دست‌کم می‌گیرند. ۵- تجزیه و تحلیل نماد پردازان قومی از فرایند شکل‌گیری هویت قومی گمراه‌کننده است.

مؤلف در فصل ششم به دنبال آرایه‌ی روی‌کردهای نو به ناسیونالیسم است. نو بودن این روی‌کردها تحت‌تأثیر گسترش دیدگاه‌هایی است که به دنبال احیای نقش فرهنگ و نگرش‌های بین‌رشته‌ای در بررسی‌های علوم اجتماعی هستند و مطالعه‌ی ناسیونالیسم از چند جهت در این زمینه تأثیر پذیرفته است. اول این‌که سرشت اروپامحور و بی‌توجه به جنسیت اغلب مطالعات، آماج انتقاد قرار گرفته است و دوم تأکید مجددی بر ماهیت بین‌رشته‌ای ناسیونالیسم به‌عنوان موضوع تحقیق صورت گرفت. موضوع سومی که مورد غفلت نظریه‌پردازان کلاسیک ناسیونالیسم بوده، توجه اندک به سطح خردبینی تجلیات روزمره‌ی ناسیونالیسم بوده است و نهایتاً باید به تأثیر پست‌مدرنیست‌ها اشاره کرد که از منظر

تجزیه ایجاد می‌شوند؛ ولی بعد از شکل‌گیری، استمرار فوق‌العاده از خود نشان می‌دهند و این البته همراه با تغییرات درونی مداوم است؛ ولی این تغییرات، با عناصری که به بازسازی هویت قومی می‌پردازد همراه است. مهم‌ترین سازوکارهای بازسازی عبارتند از: اصلاح دینی، وام‌گیری فرهنگی به معنای تماس کنترل شده با جوامع دیگر، مشارکت مردمی و نهایتاً اسطوره‌های انتخاب قومی. این سازوکارها، موجب تداوم و شکل‌گیری هسته‌های قومی می‌شوند. اسمیت، ناسیونالیسم را جنبشی ایدئولوژیک می‌داند که برای کسب و حفظ استقلال و هویت قومی مورد استفاده واقع می‌شود و دو نوع ناسیونالیسم را از هم تفکیک می‌کند: ۱- ناسیونالیسم‌های قومی، که براساس الگوی قومی و تباری، خواهان جدایی از یک واحد بزرگ‌تر یا خواهان الحاق به واحد خویشاوندتر هستند. ۲- ناسیونالیسم‌های سرزمینی، که بر پایه‌ی الگوی مدنی از ملت استوار هستند.

به‌طور کلی به نظریه‌پردازی قومی انتقادات ذیل وارد شده است: ۱- نویسندگان نمادپرداز قومی دچار غلط مفهومی هستند که تا حد آشفتگی اصطلاحات مورد استفاده‌ی آن‌ها پیش

آنان هویت‌ها به هیچ وجه ثابت، ذاتی و لایتغیر نیستند. پست مدرن‌ها هم‌چنین از هویت مرکززدایی می‌کنند و مرکزیت غرب را هم زیرسؤال می‌برند. هم‌چنین پست‌مدرن‌ها به دنبال بررسی صورت‌های مختلف کشمکش در درون چارچوب مسلط ناسیونالیسم هستند.

فصل هفتم اختصاص دارد به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از مباحث مطرح شده که در واقع بیان دیدگاه‌های مؤلف می‌باشد. مؤلف ابتدا انتقادات وارد بر روی کردهای نظری را مطرح می‌کند که وجه اول آن ناظر بر طبقه‌بندی سه‌گانه‌ی ارایه شده است و اصطلاحات مورد استفاده برای توصیف نظریه‌ها را گمراه کننده می‌داند که این مورد شامل هر سه رویکرد ازلی‌انگاری، مدرنیستی و نمادپردازی می‌شود چرا که در درون هر یک از این چهارچوب‌ها شاهد تنوعی از نظریه‌ها هستیم که اشتراک اندکی بین آن‌ها وجود دارد. مؤلف برای تقسیم‌بندی بهتر رویکردها، دسته‌بندی دوتایی متشکل از رویکرد «اصالت ذات» و «ساخت‌گرایی» ارایه می‌دهد و معتقد است که نمادپردازان و ازلی‌انگاران در دسته‌ی اصالت ذات قرار می‌گیرند. ساخت‌گرایان هم شامل مدرنیست‌ها با طیف‌های مختلف آن می‌شود که بر مصنوع بودن و ناسیونالیسم

تأکید دارند و همگی مدعی‌اند که ممکن و ضروری است که ملت‌ها را از نتیجه‌ی شرایط متحول اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی آن‌ها «ابداع» کنیم. محور بعدی انتقاد مؤلف این سؤال است که کدام یک از نظریه‌ها بر درک و فهم ما از ناسیونالیسم می‌افزایند؟ در مورد ازلی‌انگاران مؤلف معتقد است که تصویر ترسیم شده‌ی ازلی‌انگاران هویت قومی نمی‌تواند مبین واقعیت مربوط به ملت‌ها و ناسیونالیسم باشد. وی در مورد نظریه‌های مدرنیستی باز هم انتقاد معروف ایثارگری در راه ملیت را مطرح می‌کند. هم‌چنین شکل عمده‌ی آن‌ها را تمایل به توضیح ناسیونالیسم با استفاده از «متغیرهای بزرگ» می‌داند. مؤلف در پایان، محورهایی را برای مطالعات بعدی ناسیونالیسم پیشنهاد می‌کند که عبارتند از: ۱- هیچ نظریه‌ی عمومی ناسیونالیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد. ۲- ناسیونالیسم یگانه‌ای وجود ندارد و اعضای گوناگون ملت، برداشت‌های خاص خود را از ملیت دارند. ۳- آن‌چه این‌طور متنوع ناسیونالیسم را متجدد می‌سازد، گفتمان ناسیونالیسم است. ۴- گفتمان ناسیونالیستی زمانی می‌تواند مؤثر باشد که بر پایه‌ی زندگی روزمره باز تولید شود.

(ب) نقد کتاب

ملاحظات مربوط به کتاب را در دو بخش مربوط به کتاب و ترجمه‌ی آن مورد بحث قرار خواهیم داد.

۱- اوزکریملی در این کتاب به دنبال فرارفتن از مطالعات موجود ناسیونالیسم است که همواره با ایدئولوژی آمیخته بوده است. تفکیک ناسیونالیسم به عنوان یک حوزه‌ی مطالعاتی و به‌عنوان یک ایدئولوژی، گام بسیار مهمی است که در کنار آن اوزکریملی می‌خواهد این موضوع را مورد تأکید قرار دهد که اساساً ناسیونالیسم نمی‌تواند به‌عنوان یک ایدئولوژی مورد توجه واقع شود. چرا که به تعبیر خود وی ما اصلاً یک ناسیونالیسم نداریم؛ بلکه با ناسیونالیسم‌های متخلف سروکار داریم. از این رو وی رویکرد گفتمانی را برای تبیین این موضوع در پیش می‌گیرد. در این رویکرد هیچ دلیلی وجود ندارد که با یک برداشت از ملی‌گرایی خود را تقدس بخشیده و آن را به‌عنوان یک ایدئولوژی مبنای رفتار سیاسی خود قرار دهیم. با این حال اوزکریملی از تصریح این موضوع اجتناب می‌کند و آن را آشکارا به زبان نمی‌آورد، شاید علت آن این است که محیط زندگی و تحقیق وی ترکیه است که مسایل قومی یکی از مسایل اصلی آن کشور می‌باشد.

البته این موضوع را در مقدمه‌ی کتاب خود بیان می‌کند که ناسیونالیسم گفتمانی است که به‌صورت مداوم آگاهی ما و شیوه فهم‌مان را از معنای جهان شکل می‌دهد. از این نظر، ناسیونالیسم فقط با مظاهر افراطی آن شناخته نمی‌شود؛ بلکه هرگونه رفتاری که به‌نوعی نشان از تعلق خاطر به یک ملت را دارد، نوعی رفتار ناسیونالیستی است (ص ۱۶).

۲- اوزکریملی در عین این که تأکید دارد که در مطالعه‌ی خود بر ادبیات آنگلساکسون تمرکز پیدا کرده است، این امر را ناگزیر می‌داند. این ناگزیری از یک جهت از این مسأله ناشی می‌شود که تقریباً همه‌ی مطالعات ناسیونالیسم به زبان انگلیسی است؛ ولی مهم‌تر از آن این‌که حتی همان ادبیاتی که اروپامحوری را در مطالعات ناسیونالیسم مورد نقد قرار می‌دهد، به زبان انگلیسی است. با این حال باید گفت که این تمرکز بر ادبیات انگلیسی، موجب نوعی غفلت از ریشه‌های ناسیونالیسم در مناطقی چون خاورمیانه شده است. در این منطقه نمی‌توان زمینه‌های بین‌المللی و نقش نظام بین‌الملل را در شکل‌گیری و گسترش ناسیونالیسم نادیده گرفت؛ درحالی که در کتاب اوزکریملی اشاره‌ای به این موضوع نشده است.

۳- اوزکریملی اندیشمندانی را که در قرون هجدهم و نوزدهم درباره‌ی ناسیونالیسم به اندیشه‌ورزی می‌پرداخته‌اند، با افرادی که بعد از ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۸۰ م ناسیونالیسم را مورد مطالعه قرار داده‌اند، در یک ردیف قرار می‌دهد و مطالعات پس از ۱۹۸۰ م را فرارفتن از مباحث کلاسیک می‌داند. درحالی‌که باید بین اندیشه‌های قرون هجدهم و نوزدهم از ناسیونالیسم و مطالعات بعد از ۱۹۱۸ تفکیک قایل شد؛ چرا که دیدگاه‌های افرادی چون کانت، هردر، فیشته، روسو و... ماهیت متفاوتی از مطالعات بعدی دارد. اندیشه‌های آنان بیش‌تر دفاع از ناسیونالیسم و تبیین آن به‌عنوان یک ایدئولوژی حرکت‌ساز است، در حالی که بعد از ۱۹۱۸، شناخت ناسیونالیسم موضوع مطالعات آکادمیک می‌شود. یعنی مطالعات قرون هجدهم و نوزدهم از سنخ اندیشه و ایدئولوژی و مطالعات بعد از ۱۹۱۸ از سنخ نظریه است. درعین‌حال مؤلف درباره‌ی این اندیشه‌ها می‌گوید که نتیجه‌ی منطقی این دیدگاه‌ها این بود که ناسیونالیسم با استقرار نظم بین‌المللی صلح‌آمیز به تدریج از میان خواهدرفت؛ در حالی که خود مؤلف در تبیین اندیشه‌ی برخی از این اندیشمندان چون هردر و فیشته

و تراپچکه از ستایش‌های آنان از ناسیونالیسم یاد می‌کند که درواقع آنان را در بین کسانی قرار می‌دهد که قایل به ازلی بودن هویت قومی هستند.

۴- مؤلف تمرکز زیادی بر نظریات مدرنیستی در باب ناسیونالیسم دارد و تقسیم‌بندی بسیار خوبی از آن‌ها به‌عمل آورده است. منظر اصلی این نظریات، مدرن‌گرایی است و معتقدند که ملیت پدیده جدیدی است و براساس روی‌کردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی علت ظهور آن را تبیین کرده‌اند. مؤلف به سیاق سایر بحث‌ها و دیدگاه‌ها در این‌جا هم نکات انتقادی را مطرح کرده است که تا حدی ضعیف است و در عین حال نقاط قوت نظریات مدرنیستی را نشان نمی‌دهد.

در بین روی‌کردهای مختلف بررسی شده، به‌نظر می‌رسد روی‌کرد مدرنیستی استدلال بسیار خوبی در تبیین عقاید خود دارند و شواهد عینی و تحولات تاریخی هم تا حدودی مؤید این روی‌کرد است. حتی خود مؤلف که روی‌کرد گفتمانی به ناسیونالیسم را روی‌کرد بسیار مفیدی می‌داند با روی‌کرد مدرنیستی چندان ناسازگار نیست. درواقع می‌توان روی‌کرد مدرنیستی را این‌گونه تعبیر کرد که گفتمان ناسیونالیسم محصول برخی

مخصوصاً در زبان فارسی جای خالی آن بسیار محسوس بود.

۴- مترجم اسامی پولانتزاس و مازینی را پولانتزاس و مازینی ترجمه کرده که صحیح به نظر نمی‌رسد و در صفحه‌ی ۱۰۰ هم به جای «ملک مطلق» از عبارت «ملک مطلق» استفاده کرده است.

۵- مترجم هم‌چنین در صفحه‌ی ۶۲ الگوی ناسیونالیسم توسعه‌ای را که مدل کشورهای شرق آسیا است، به الگوی توسعه‌ی ناسیونالیسم ترجمه کرده است.

۶- کتاب فاقد مقدمه‌ی مترجم و ناشر است، درحالی که نیاز به یک مقدمه، کاملاً احساس می‌شود.

۷- برخی غلط‌های تایپی در کتاب به چشم می‌خورد. برای مثال در صفحه‌ی ۵۷ «ی» اضافه است. یا در صفحه‌ی ۵۵ «به» اضافه است.

مقصود رنجبر

تحولات دوران مدرنیزاسیون بوده است. البته به‌طور طبیعی روی کرده‌های مدرنیستی، برخی مبالغه‌ها یا تقلیل‌گرایی را در خود نشان می‌دهند؛ ولی در مجموع روی‌کردی است که در تبیین ناسیونالیسم بسیار مفید است.

۳- مؤلف در صفحه‌ی ۶۲ ناسیونالیسم خاورمیانه را یک ناسیونالیسم مذهبی می‌داند و ترکیه و مصر را مثال می‌زند؛ در حالی که در این دو کشور نمی‌توان ناسیونالیسم را با مذهب در پیوند دید، در خاورمیانه هم در واقع همان ناسیونالیسم ضداستعماری رونق داشت. درعین حال ناسیونالیسم مذهبی تا حدی مبهم است. در هر حال باید گفت که مؤلف با روی‌کردی انتقادی نسبت به نظریه‌های موجود درباره‌ی ناسیونالیسم، ضمن تحلیل جامع از این نظریه‌ها در همه‌ی موارد ایرادهای جدی به هر یک از آن‌ها وارد ساخته است که از نقاط قوت کتاب است و سعی کرده است یک رهیافت جدیدی را در نگرش به ناسیونالیسم مطرح کند که خود وی از آن تحت عنوان گفتمان ناسیونالیسم یاد می‌کند. با این حال باید گفت که مؤلف توانسته است یک بررسی بسیار عمیق و جامعی از نظریات ناسیونالیسم ارائه دهد که